

عنوان مقاله: بومی سازی علوم انسانی و ضرورت بازبینی در مبانی انسان شناسی

نویسنده: سید مهدی ساداتی نژاد، استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

این مقاله در فصلنامه پژوهشهای سیاست اسلامی، پژوهشکده علوم اسلامی امام صادق، سال اول شماره اول بهار ۹۲ ص ۵ تا ۳۶ چاپ گردیده است

msadatinejad@ut.ac.ir

چکیده

در سالهای اخیر بحث بومی سازی علوم انسانی در محافل و مجامع علمی و دانشگاهی ما بسیار مورد توجه قرار گرفته است این مقاله با تامل در مبانی انسانشناسی به موضوع بومی سازی علوم انسانی پرداخته و از آنجا که بومی سازی علوم انسانی بدون بازتعریف انسانشناسی و مبانی آن امری ناممکن خواهد بود این مقاله این موضوع را بعنوان درامدی بر بحث بومی سازی علوم انسانی مورد کنکاش قرار داده است از نظر نگارنده علوم انسانی موجود که غالباً محتوای آن در برخی از رشته ها تقلید شده از سنت دانشگاهی غرب است بر پایه هایی از انسانشناسی استوار گردیده که با عنوان اومانیسیم شناخته می شود و با تحولات بوجود آمده در غرب بعد از رنسانس سازگار است و با ساختارهای جامعه دینی ما همخوانی ندارد بنابراین بحث از بومی سازی علوم انسانی در ایران بدون بازنگری در مبانی انسانشناسی غربی و عدول از آن امکان پذیر نخواهد بود زیرا بر اساس اندیشه اومانستی انسان موجودی است که تعریف آن از لحاظ زیستی بیشتر با اندیشه داروین و از لحاظ سیاسی اجتماعی با اندیشه های هابز و از لحاظ اقتصادی با اندیشه های لیبرالیستی و مارکسستی سازگار خواهد بود لذا این مقاله بحث انسانشناسی اسلامی را بعنوان

محور بومی سازی علوم انسانی مورد تاکید قرار داده و ابعاد مختلف آن را بر اساس برداشت اسلامی تبیین نموده است

واژگان کلیدی

علوم انسانی، بومی سازی، انسانشناسی

تبیین مساله

انسان از زمان تولد و در هر مرحله ای از زندگی بدنبال کشف خود و محیط اطراف خود بوده است و سرانجام این برداشت ها و شناخت های اوست که شاکله شخصیتی او را می سازد. انگونه که قرآن مجید نیز به این قانون کلیدی با نهایت بلاغت در سوره اسراء آیه ۸۱ اشاره نموده است "کل یعمل علی شاکلته" بنابراین از ابتدای تاریخ حیات بشر تا امروز برای شناخت، برداشت های مختلفی وجود داشته و انسان ها در قالب های مختلف فکری اندیشیده اند و بر اساس برداشت های مختلفی خود و جهان پیرامون خود را تعریف و تفسیر کرده اند و این واژه بسیار مهم و اساسی یعنی انسانشناسی به قامت عمر بشر قدمت دارد و انسان شناسی با دامنه وسیعی از علوم از حوزه جسم، تا روان و علمی مانند جامعه شناسی، حقوق، علوم سیاسی، اقتصاد و مدیریت ارتباط داشته است و متناسب با نوع سوالات و پاسخ هایی که مکاتب مختلف به مفهوم انسانشناسی داده اند علوم را جهت داده اند. چنانکه جامعه شناسی، حقوق، اقتصاد و سایر علوم انسانی در بستر هر مکتبی با آنچه در مکتب دیگر مطرح می گردد کاملاً متمایز و رهیافت های جدیدی را پدید آورده است و به همین دلیل است که گفته می شود انسانها همانگونه که می اندیشند زندگی می کنند لذا در فهم این موضوع تردیدی نخواهد بود که مبانی انسانشناسی مانند اساس و پی یک ساختمان به نوع بنا شکل خواهد داد و به مصداق ضرب المثل از کوزه برون همان تراود که در اوست، مبانی انسانشناسی است که مسیر اندیشیدن در حوزه های مختلف را برای ما مشخص می نماید یا عبارتی دیگر هر درختی محصول خاص خود را تولید خواهد کرد و مبانی انسانشناسی به مثابه تعیین نوع درخت است آنچه امروزه ما در تفاوت بینش سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی با دیگران می بینیم بدلیل تفاوت رهیافت های فکری است و در سایه جهانی شدن اندیشه ها و پیشرفت های دانش بشری و فراگیری علوم و اندیشه های مختلف ایده های برآمده از

جهانبینی های مختلف به اجتماعات مختلف وارد شده است و همین موضوع زمینه های اضطراب فکری و تناقضات اندیشگی را برای بسیاری از جوامع به ارمغان آورده است یعنی ما در حال حاضر دچار این مشکل شده ایم که باید چگونه زندگی کنیم که نمی اندیشیم زیرا اندیشه ای غیر از اندیشه خودمان برایمان سبک زندگی را تعریف نموده است و این همان بحث جهانی شدن اندیشه هاست که سبب گردیده است که در این موضوع تردید وجود نداشته باشد که اندیشه برآمده از تمدن غربی و انسانشناسی غربی در حال حاضر زیربنای علوم مختلف و جهان امروز ما را مهندسی ساخته است و این امر علاوه بر علوم مادی و تجربی در حوزه علوم انسانی نیز چراغ راهنما گردیده است بطوریکه شاکله علوم انسانی ما از غرب است و دانشگاههای ما نیز از همین ایشخور تغذیه نموده است و بسیاری از اساتید ما در رشته های علوم انسانی به همان مبانی فکر می کنند زیرا آنها ابزاری که برای شناخت اموخته اند همان روش های غربی است و مبنای اظهار نظرهای افرادی از آنها چنین است در حالیکه ما به جامعه ای با مختصات فکری دیگر تعلق داریم که برای خود تعریف متفاوت از انسان و انسانشناسی و علوم انسانی داشته است و اهداف زندگی را بگونه ای دیگر ترسیم نموده و به همین دلیل است که چندین سال است ما درگیر مباحث بومی سازی علوم انسانی هستیم و علیرغم آنکه با وقوع انقلاب اسلامی و تحقق انقلاب فرهنگی سعی در برجسته نمودن این تفاوت در سبک اندیشیدن نسبت به غرب هستیم ولی در عمل بدلیل آنکه ساختار فکری ما در علوم انسانی غربی است به ندرت توانسته ایم خارج از این چارچوب اندیشه ورزی داشته باشیم و بسیاری از تربیت شدگان دانشگاهی ما نیز خارج از راه طی شده غرب در علوم انسانی را باور نکرده اند و هنوز عزم ملی در بین بسیاری از نخبگان برای متفاوت اندیشیدن اجماعی نگردیده است لذا اگر بخواهیم یک انقلاب واقعی در فضای علوم انسانی ایجاد نمائیم این انقلاب بدون تحول در برداشت ما از انسان نخواهد بود. فرد ریگز که یکی از دانشمندان مطالعه مدیریت در کشورهای توسعه نیافته است در نوشته خود از تعبیری تحت عنوان کشورهای منشوری استفاده نموده است که تعبیر او شاید بتواند وضعیت فکری و اندیشه ای ما را در حوزه علوم انسانی به خوبی نشان دهد. او معتقد است وقتی ما در مقابل نور، یک منشور قرار می دهیم خروجی ما شکست های مختلف نورو بازتاب های متعدد و تجزیه آنست ، علوم انسانی ما در حال حاضر بازتاب منشوری است که سر راه ما قرار داده شده و این منشور مجموعه ای از تعاریف از انسان و غایات آنست که غیر بومی است و برداشت های ما از علوم انسانی بر اثر عبور از ان تغییر یافته است و شکست های متناسب با این منشور را اخذ نموده است . (P. ۲۲ ، Riggs: ۱۹۱۶) بنابراین موضوع این مقاله بومی سازی علوم انسانی و ضرورت بازبینی در مبانی انسان شناسی آنست و یافته های ان در افق گشائی دست یازیدن به مولفه های زیرساختی علوم انسانی متناسب با الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت موثر خواهد بود و این برداشت در نگاه ما به انسانشناسی در نوع

مطالعه و انتخاب هدف و وسیله رسیدن به هدف و چگونگی طراحی مدل های زندگی و چگونگی مهندسی سیاست، اقتصاد، ساماندهی فرهنگی و اجتماعی بسیار تعیین کننده خواهد بود.

پیش درآمد بحث

سخن پیرامون انسانشناسی بومی با چند سوال مهم آغاز می گردد که پاسخ به این سوالها مسیر اندیشه را روشن خواهد نمود و بستر مناسب در راستای طراحی علوم انسانی بومی را فرا راه ما قرار خواهد داد و مکاتب مختلف بشری هر کدام به شکل خاصی به پاسخ این سوالات پرداخته اند و در واقع پاسخ های آنان به این سوالات بوده که تمایز های مکاتب را بوجود آورده است می توان با اهتمام به کلیت این موضوع مهمترین سوالات را با محوریت انسان به شکل زیر بیان داشت:

انسان کیست و غایت و هدف از زندگی او در جهان هستی چیست؟

آزادی و اختیار انسان در متجلی ساختن خواستها و امیالش چگونه است؟

مفهوم تکامل در زندگی انسانی چیست؟

چگونگی پاسخ به این سوالات اساسی مکاتب مختلفی را تاکنون ایجاد نموده است که شرح و بسط آن هدف غائی این مقاله نیست ولی رسیدن به مطلوب ما از علوم انسانی در جامعه ایرانی بدون توجه به پاسخ این سوالات فوق ممکن نخواهد شد آنچه ما امروزه با آن روبرو هستیم برداشت های از پیش تعیین شده ای است که در دوره مدرنیته از انسان و زندگی او بیان شده است و چنان با انگاره های کاذب لعاب علمی خورده است که گاه کمتر کسی جرات ساختار شکنی در مصاف آن را دارد و تلاش برای تغییر بنیان های علوم انسانی برآمده از آن با اتهام غیر علمی و غیر مدرن بودن مواجه می گردد و ما که با تشکیل یک نظام دینی در تکاپوی یک نگاه جدید به زندگی انسانی بوده ایم و به گفته میشل فوکو از یک افق فرا مدرن انقلابی را به ارمغان آوردیم در مواجهه با مولفه های ساختاری و شکل دهی احتیاجات این مدل از زندگی با ابزارها و امکاناتی روبرو گردیده ایم که هرگز برای این مقصود طراحی نگردیده بود و از قضا بالعکس برای ایجاد جامعه ای طراحی شده بود که غایات آن با اهداف این نظام جدید همسوئی نداشت لذا گرفتاری در تار و پود یک ساختار غیر همگون میراثی بود که ما در طی سه دهه بعد از انقلاب آسیب های آن را به خوبی در حوزه علوم انسانی که نقش کلیدی را در مدیریت جامعه داشته مشاهده نموده ایم

نتیجه آنکه ما در صورت استغراق در این فهم پیشینی مدرن از انسان و علوم انسانی نخواهیم توانست به اهداف غائی نظام اسلامی دست یابیم و در مسیر حرکت مان همواره با چالش های درونی بدلیل عدم اجماع فکری روبرو خواهیم بود زیرا از لحاظ تربیت نیروی انسانی که والاترین امکان در هر نظامی برای تعالی است نسل جوانمان را در معرکه ای قرار می دهیم که آموزش های ارائه شده از لحاظ مبانی شکل گیری ما را به جایی بغیر از آنچه می خواهیم رهنمایی خواهد کرد چنانکه تجربه موجود نیز این موضوع را در موارد بسیاری اثبات نموده است و در این میان حتی بسیاری از نسل سر برآورده در دامن نظام جمهوری اسلامی که اکثریت آنها در بستر تربیت خانوادگی و جو غالب آموزشی و تبلیغی دوران طفولیت و نوجوانی دلداده به تعالیم اسلامی بعنوان کاملترین مدل برای زندگی انسانی هستند وقتی وارد فضای علوم انسانی می گردند دچار تردید و تشویش خواهند گردید دکتر حسین نصر در کتاب نیاز به علم مقدس در ارتباط با این موضوع در نگاه جهانی می نویسد: "سخن گفتن از امکان آینده ای خوش یا صرفا آینده ای برای بشریت بدو تغییر بنیادین در برداشت از ماهیت انسان که در حال حاضر مورد قبول همگان است چیزی نیست مگر رویانی خیال انگیز و زود گذر" (نصر: ۱۳۷۹ ص ۹۳) نتیجه آنکه پرداختن به موضوع علوم انسانی و طراحی علوم انسانی بومی برای نظام جمهوری اسلامی مهمترین عامل برای بقا و تداوم است و از چنان جایگاهی برخوردار است که با سرنوشت انقلاب و آینده نظام گره خورده است، اگر آنچه به ان اشارت رفت مورد وفاق باشد نگاه اولین گام برای حرکت از تعریف ما از انسان و سوالات پیش گفته بعنوان بستر سازی ایجاد علوم انسانی بومی آغاز خواهد گردید و جهت گیری ما در علوم اجتماعی، علوم سیاسی، اقتصاد، روانشناسی، حقوق، اقتصاد و مدیریت و سایر حوزه های بشری متناسب با تعریف جدید متفاوت انگاشته خواهد شد

دیدگاههای فیلسوفانه پیرامون انسان و جهان در عصر مدرن

مهمترین اتفاقی که در عصر جدید بوقوع پیوسته است تغییر در مبانی فلسفی اندیشیدن است و در پی این تحول همه چیز زندگی انسان تغییر کرده است، بنیاد این تحول از کتاب گفتار در روش رنه دکارت (۱۵۹۶-۱۶۵۰) گذاشته شده، گفتار در روشی که تاکنون دانش، عمل و تکنیک و سیاست را راه برده است. تفاوت این گفتار با گفتارهای قبلی در چیست؟ در ظاهر شاید تفاوتی نباشد، نوشته ای مانند سایر نوشته ها اما از لحاظ معنا این کتاب بنای زندگی بشریت را به گونه ای دیگر رقم زد.

دکتر داوری گفتار در روش دکارت را چنین تبیین می نماید: «گفتار دکارت، گفتار من فکر می کنم، پس هستم» است که سخن بیرون از وجود بشریت و از عالم بالا و عقل فعال به کسی القا نشده است. گفتار خودآگاهی است و این خودآگاهی نتیجه شناخت جهان خارج نیست زیرا در نظر دکارت روان آدمی با جوهر مادی مناسبت ندارد بلکه علم او به خارج و جهان تجربی نیز با خودآگاهی حاصل می شود. دیسکور دکارت بنیاد نظم بخش فلسفه و علم جدید است و همه گفتارهای دیگر علم تجدد در سایه آن قرار می گیرد» (داوری ب: ۱۳۸۴ ص ۶۲)

لذابیشتر پژوهندگان فلسفه در این نکته توافق دارند که گفته دکارت می اندیشم پس هستم، عمدا سبب ساز ظهور دوره ای در تاریخ بشر گردید. از آن پس من دکارتی یا من اندیشنده از راه عرضه کردن خود به عنوان شناسنده یا عامل دانش مسئولیت اخلاقی و تغییر خود را به وجه محوری و ضروری فلسفه غرب مبدل ساخت و این همان تحولی است که در درون فلسفه تحقق یافته است و زندگی را بگونه ای دیگر رقم زد بهمین دلیل تعریف انسان از منظر فلسفی و غایت و هدف از زندگی در نظر فیلسوفان در عصر جدید ماهیتا با آنچه فیلسوفان قبل از مدرنیته مطرح می کردند متفاوت است در این مقاله با توجه طرح بحث بازنگری در مبانی انسانشناسی غربی و ضرورت بازگشت به ارزش های مبتنی بر دین در خصوص انسان فقط برخی از دیدگاههای انسانشناسانه متأثر از مدرنیته را مورد بررسی قرار می دهیم .

تفسیر اومانیستی از زندگی انسانی در عصر جدید

نقطه آغازین و محوری در تحولات عصر جدید با نگاه متفاوت به انسان و جهان هستی شروع می گردد که در ادبیات فلسفی و سیاسی بنام اومانیسم شناخته می شود، اومانیسم به معنای اخص به نهضتی که در سده چهاردهم در اروپا بوجود آمد اطلاق می شود که بیشتر حالت عصیان بر ضد رفتار و سلطه کلیسا و فلسفه قرون وسطائی داشت و انسان واجد کمال را با اهمیت می شمرد (دیویس: ۱۳۷۸، ص ۱۷) از اومانیسم تعاریف مختلفی ارائه شده است که بعنوان نمونه می توان به تعریف ذیل اشاره نمود: اومانیسم به نظریه ای گفته می شود که احترام به حیثیت و تکامل همه جانبه انسان و ایجاد شرائط مساعد برای زندگی اجتماعی او در مرکز آن قرار داشته باشد (علی بابائی: ۱۳۶۹ ص ۹۵) اومانیسم بعنوان مکتبی که با اصالت بخشیدن به انسان در مقابل خدا، بشر را مالک عالم و فرمانروای آن معرفی می کند در واقع خلاصه و عصاره وقایع بعد از رنسانس را حکایت می کند که مهمترین شاخص تمدن جدید غرب تلقی می گردد در این تفکر، انسان محور همه چیز است و همه چیز در خدمت انسان است، ممکن است

گفته شود در ادیان هم از مخدوم بودن همه چیز برای انسان سخن گفته اند مثلا در قرآن آمده "سخر لکم ما فی السموات و الارض جمیعا" (سوره جاثیه، ایه ۱۳) همه آنچه در آسمان و زمین است مسخر انسان قرار دادیم ولی تمایز این دو در آنست که در اندیشه دینی همه چیز در خدمت انسان و انسان در خدمت خداوند است ولی در تفکر اومانیستی همه چیز در خدمت انسان و انسان در خدمت هیچکس نیست و خود جای خدا می نشیند بطور کلی می توان گفت که در تمدن جدید انسان اسم اعظمی است که همه چیز این تمدن از آن سرچشمه می گیرد و در حقیقت انسان به جای خدایی نشسته که در قرون وسطی همه چیز به آن ختم می گردید. تصویری که از انسان در این دوره مطرح می گردد با تصویر سابق کاملا متفاوت است در تصویر کلیسایی قرون وسطی انسان موجودی گنهکار است که ننگ گناه حضرت آدم را به دوش می کشد و حضرت عیسی برای کفاره گناه او بدار آویخته شده است. ولی از نظر ماهیت انسان در تفکر جدید انسان موجودی فعال و دارای اراده است و در راستای تمناها و خواسته های خویش قدرت دارد تا با فکر و سعی خود به نیازهای خود جامه عمل بپوشاند. انسان موجودی آزاد است و برای بدست آوردن منافع خود تا جائیکه مزاحم دیگران نگردد می تواند اقدام نماید. در چنین تصویری از بشر و زندگی تاریخی او هیچ بنیاد هستی شناختی (انتولوژیک) *^۱ برای زندگی انسان وجود ندارد و زندگی بشر و کل اجتماع و تاریخ آن ایستاده بر خویش (قائم به ذات) یا به تعبیر دیگر خودبنیاد است. آنچه بنیاد همه اندیشه های انقلابی جهان امروز را تشکیل می دهد نیز جز همین تصور نیست که آنچه را که دست بشر بنا به نیازهای بشری و ضرورت تاریخی برپا کرده است می توان چنان از بنیاد دگرگون کرد که عالمی و آدمی از نو ساخته شود و این معنا و تعریف جدیدی است که ما امروز بنام غرب می شناسیم و در ادبیات سیاسی از آن بعنوان مدرنیسم یاد می کنند، به نظر دکتر داریوش شایگان مهمترین اتفاقی که در عصر مدرنیسم به وقوع پیوسته، مسلط شدن شیوه تفکر تکنیکی است. او تفکر تکنیکی را نقطه برخورد چهار حرکت نزولی در سیر تفکر غربی می داند. (شایگان: ۱۳۵۶، ص ۲۳۲)

۱. تکنیکی کردن تفکر: نزول از بینش شهودی به تفکر تکنیکی یا فرایند تقلیل طبیعت به شیئیت اشیاء

۲. دنیوی کردن عالم: نزول از صور جوهری به مفهوم مکانیکی که سلب کلیه کیفیات مرموز و صفات جادویی از طبیعت را سبب گشته است.

۳. طبیعی کردن انسان: نزول از جوهره روحانی به سوانق نفسانی که سلب همه صفات ربانی انسان ملکوتی است.

۴. اسطوره زدایی: نزول از غایت اندیشی و معاد به تاریخ پرستی و زمانی که تهی از هر معنای معادی است.

در این دوره تاریخی ساحت خودبینی و خودپرستی بر ساحت های دیگر انسان غلبه کرده و انسان فرعون وار فریاد انالحق می زند و خود را بجای خداوند فرمانروای همه چیز می داند و براین مبنا است که معرفت و جهان بینی جدید شکل می گیرد مساله بسیار مهمی که در اینجا باید به آن توجه کرد نتایج حاصل از این تغییر نگرش انسان در دوران جدید است. دکتر رضا داوری در رابطه با این شرایط جدید معتقد است که در یک دوره تاریخی 'فلسفه' شعر و سیاست و حقوق و اقتصاد و رسوم و قواعد زندگی و آداب و اعتقادات و تشریفات اجزاء مستقل نیستند که یکی را بتوان از مجموع انتزاع کرد و به همان صورتی که بوده است نگاه داشت، غرب یک تمامیت است. ایشان در مورد واقعیت غرب معتقدند:

"غرب قسمتی از زمین و دریا نیست" غرب یک واقعه است واقعه ای که بشر در تفکر و سیر بسوی حق 'حجاب حق و حقیقت شده و این حجاب یعنی وجود خود را عین حق و حقیقت انگاشته است'. (داوری الف: ۱۳۸۴، ص ۳۰)

طرح این مباحث بدین معنا است که در تفکر جدید بر اساس نوع نهاد بشر باید یک نظام تربیتی تاسیس نمود و نفس این مساله بیانگر آنست که دیدگاه های سنتی برآمده از منابع دینی که در عصر گذشته وجود داشته روائی خود را از دست داده و از نو باید در این مقوله اندیشید و راه جدیدی برای بشر امروز در حوزه انسان شناسی ترسیم کرد تناقض بنیادی زندگی انسان در روزگار کنونی که نتیجه آن را عصر هیچ انگاری (نهیلیسم)^۲ می نامند، در همین نکته است که به اعتقاد برخی فلاسفه انسان از سوئی در چشم خود هرچه بیشتر بی ارج و بی معنا و بی اهمیت می شود و از سوی دیگر همه ارزش ها و معناها و غایات متوجه صورت نوعی انسان است. (آشوری: ۱۳۷۶، ص ۶۴) در حالی که در اندیشه گذشته این سرگردانی وجود نداشت این سلسله جداگانگی بینش شرقی و غربی را می توان به درازا کشید ولی اگر بخواهیم آنها را خلاصه و فشرده کنیم می توان آن ها را در دو مفهوم گنجانند. یعنی اینکه از لحاظ جهان بینی غربی به طور کلی انسان خودبنیاد انگاشته می شود و از لحاظ بینش شرقی هستی بنیاد تلقی می گردد.

^۲ -نهیلیسم Nihilism مکتب فکری است که ریشه در یونان باستان داشته و تا قرن معاصر طرفدارانی داشته است فلسفه نهیلیسم به انکار هستی و روح و رد اموال و تملک و قانون و حقوق و همه چیز می گردد جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به فرهنگ علوم سیاسی نوشته غلامرضا علی بابائی و بهمن افغانی ج ۲ ص ۸۱۹

معنا و مفهوم خود بنیادی انسان در اندیشه لیبرالیسم

لیبرالیسم محصول و نتایج حوادث بعد از رنسانس است و آنچه در رنسانس اتفاق افتاد، بشر را وارد فضای عصر مدرنیته کرد. فهم سیر تکوین این جریان فکری به طور مشخص از اندیشه های پیشینیان تاکنون ما را با پشتوانه نظری این مکتب فکری فلسفی بیشتر آشنا می گرداند، البته واژه لیبرالیسم در مقام نظام تفکر در خلال قرن هیجدهم بود که بیان مشخصی یافت. این دوره مشهور به عصر روشنگری و عصر عقل، شاهد انقلابی فکری بود که تقریباً همه جهان را فراگرفت. در این دوره متفکران مشهوری پا به عرصه گذاشتند که بانفوذشان اندیشه ها و نگرش های عصر خودشان را عمیقاً تغییر دادند. برجسته ترین آنان عبارتند از ولتر و روسو و دیدرو و منتسکیو در فرانسه، لاک و هیوم و آدام اسمیت در بریتانیا، گوته و لسینگ و کانت در آلمان، ویکو و بگاریا در ایتالیا و جفرسون و فرانکلین و پین در امریکا، آراء آنان شامل نظامی از فلسفه سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی بود که در قرن ۱۹ نام لیبرالیسم یافت. (شاپیرو: ۱۳۸۰، ص ۱۴-۱۵) این متفکران غربی در مجموع برداشت جدیدی از انسان و جهان از منظر فلسفی ارائه نمودند که نتیجه آن معرفی انسانی خود بنیاد است که بریده از آسمان و تعالیم و حیانی می تواند زندگی خود را تنها بر اساس موهبت عقل سر و سامان بخشد در نگاه این فیلسوفان انسان بر اساس اختیار و اراده خود باید بدنبال تغییر و تحول باشد و با الهام از تجارب بشری معضلات و مشکلات را از سر راه خود بردارد و زندگی جدید خود را شکل بخشد با این برداشت از استقلال انسان و با تکیه بر عقلانیت خود بنیاد در سه حوزه اساسی زیر تحول اساسی و برداشتی جدید ایجاد گردید که بدون فهم آن شناخت لیبرالیسم در حوزه انسانشناسی ممکن نخواهد بود

الف - اصالت فرد و جامعه

ب- رابطه دین و سیاست

ج- آزادی و دموکراسی

الف) اصالت فرد و جامعه

یکی از سوالات مبنایی که در همه مکاتب مورد بحث قرار می گیرد موضع آن مکتب در مورد اصالت فرد و جامعه است پاسخ به این سوال جهت گیری آن مکتب را در حوزه های مختلف روشن می نماید. پاسخ روشن لیبرالیسم در بحث اصالت فرد و جامعه بر اصالت فرد مبتنی است. این جوهره فرد گرایانه در تفکر غربی با اندیشه های دکارت و

جمله معروف او که "من فکر می‌کنم پس هستم" آغاز گردید و از دکارت به بعد بخش اعظم فلسفه 'کم و بیش حول محور همین فردیت و فردگرایی افراطی بوده و حتی برخی مکاتب فلسفی مانند مارکسیسم در مغایرت با آن شکل گرفته است. بنابراین جوهره فلسفی لیبرالیسم بر فردگرایی است از دیدگاه لیبرالی فرد بر جامعه و مصلحت فردی بر مصلحت اجتماعی اولویت دارد، اگر افراد دور هم جمع شوند و نهاد جامعه را تشکیل دهند این نهاد باید مقاصد افراد را تامین کند. دولت هم باید تامین کننده منافع و حقوق افراد باشد. در این مکتب موجود انسانی به صورت مجزا از جهان و حتی افراد دیگر در نظر گرفته می‌شود و به جهان و اجتماع نیز باید به عنوان ظروفی برای تحقق فرد انسانی نگریست. در لیبرالیسم به جای توجه به وجوه مشترک افراد انسانی بر روی ممیزات فرد تکیه می‌شود، این فردگرایی در مکتب لیبرالیسم تا آنجاست که هیچکس جز خود فرد نمی‌تواند منافع و خواسته‌های وی را درک کند و هیچکس نیز نمی‌تواند به افراد بگوید که خواست واقعی آنها چیست و به اصطلاح برای آنها تکلیف تعیین کند هر فردی بهتر از دیگران راه خود را تشخیص می‌دهد. (نصری: ۱۳۸۳، ص ۲۱) آنتونی بلاستر در رابطه با این اصلی ترین شاخص لیبرالیسم یعنی فردگرایی می‌نویسد:

"هسته متافیزیکی و هستی‌شناختی لیبرالیسم، فردگرایی است... فردگرایی لیبرال هم هستی‌شناختی و هم اخلاقی است این مفهوم فرد را واقعی تر یا بنیادی تر و مقدم بر جامعه بشری و نهادها و ساختارهای آن تلقی می‌کند، در این شیوه تفکر فرد از هر لحاظ مقدم بر جامعه قرار می‌گیرد... فردگرایی هستی‌شناختی، مبانی فلسفی لازم برای فردگرایی اخلاقی و سیاسی را بوجود می‌آورد." (بلاستر: ۱۳۶۷، ص ۱۹) از طرفی اندیشه فردگرایی خود جوهر نظریه حقوق طبیعی، قرارداد اجتماعی و مباحث جدید حقوق بشر نیز بوده است و مباحث آزادی که در قرون اخیر اهمیت ویژه یافته محصول همین نگاه فردگرایانه به مسائل زندگی است.

ب- رابطه دین و سیاست

یکی از مبانی لیبرالیسم در ارتباط دین و سیاست مفهوم سکولاریسم است که از آن به عرفی‌گرایی یا جدایی دین از دولت تعبیر می‌گردد. در اندیشه لیبرالی دین یک حوزه کاملاً خصوصی است. علیرغم آن که آراء و اندیشه‌های فیلسوفان لیبرالی ضربات سهمگینی بر پیکر دین زد ولی اعتقاد و ایمان به مسیحیت همچنان جایگاه خود را حفظ نموده حتی برخی از فیلسوفان لیبرال خود نیز معتقد به خدا و آخرت بوده و هستند اما دین از نظر اینها صرفاً یک مسأله شخصی است و تعیین کننده رابطه فرد با خداست و برای دین هیچ رسالت اجتماعی قائل نبوده و معتقد به

جدایی آن از سیاست می باشند. لیبرال ها معتقدند دین به اقتصاد، سیاست و فرهنگ و روابط بین الملل و حتی مسائل خانوادگی کاری ندارد و عقل انسانی باید در این موارد اظهار نظر نماید. به عبارتی دیگر می توان چهار نوع رابطه در زندگی بشر تصور کرد که هیچ لحظه ای از این چهار حالت جدا نیست، ارتباط با خدا، ارتباط با خویش، ارتباط با هموعان و ارتباط با طبیعت. البته گاهی ممکن است یک فرد در یک لحظه دو یا سه ارتباط داشته باشد یعنی هم با طبیعت مرتبط باشد هم با خدا. ادیان برای تبیین و قاعده مند سازی این ارتباط چهارگانه آمده است ولی در مفهوم دنیوی گرایی، دین از ساحت روابط چهارگانه خارج می گردد و یا لاقلاً از ساحت ارتباط با انسان های دیگر و ارتباط با طبیعت خارج می گردد و کسی که چنین اعتقادی داشته باشد سکولار می باشد. و این نوع نگاه به دین از مشخصات اندیشه لیبرالیستی است. نقطه آغاز این مباحث از نهضت اصلاح دینی و اقدامات لوترو کالون شروع می گردد و در ادامه آن ماکیاولی با تقدس زدایی، سیاست را به طور کلی از اخلاق منفک کرد. ماکیاولی براساس استنباطی که از سیاست داشت برای فراهم آوردن شرایط تحکیم دولت هرکاری را مجاز می داند و به همین سبب سیاست را از هرگونه جنبه تقدس عاری می شمارد. برخی نقش ماکیاولی را در رابطه دین و سیاست بدین صورت بیان داشته اند: "ماکیاولی با کنار گذاردن هرگونه آرمانی که بر کارایی اعمال قدرت خدشه وارد آورد سیاست را براساس اخلاق سودمندگرایی از نو بنیاد نهاد. از زمان ماکیاولی به بعد ما شاهد جدایی سیاست از تقدس هستیم تفکر ماکیاولی درباره سیاست مبنی بر نیاز به خودمختاری فرد است." (جهانبگلو: ۱۳۸۱، ص

(۲۲.۲۱)

ج- آزادی و دموکراسی

مساله مهم دیگر موضوع آزادی است، در اندیشه لیبرالی گفته می شود انسان موجودی آزاد است و این آزادی در قالب دموکراسی تامین می گردد، ساموئل هانتینگتون در کتاب موج سوم دموکراسی تعریف زیر را از دموکراسی بیان می دارد:

" یک سیستم سیاسی زمانی دموکراتیک است که قدرتمندترین تصمیم گیرنده های جمعی ان بواسطه عدالت، صداقت و انتخابات دوره ای برگزیده شوند و در این انتخابات کاندیداها ازادانه برای بدست آوردن رای رقابت کنند و همه افرادی که به سن قانونی رسیده اند حق قانونی برای رای دادن داشته باشند." (Huntington: ۱۹۹۲، P.۷)

از لحاظ سیاسی انسان جدید مدل دموکراسی لیبرال را انتخاب کرده است. دموکراتیک بودن به نحوه به قدرت رسیدن فرد زمامدار و لیبرال بودن به نحوه اعمال قدرت او مربوط می شود. که مولفه های زیر در این اندیشه مورد توجه قرار گرفته است:

الف- مهمترین مفهوم نظری اندیشه لیبرالیسم قرارداد اجتماعی است که برطبق آن حکومت موسسه ای مصنوعی است و مردم آن را برای تامین نظم و امنیت و تحصیل آسان تر حقوق خود ایجاد می کنند.

ب- جوهر لیبرالیسم تفکیک حوزه های دولت و جامعه و تمديد قدرت دولت در مقابل حقوق فرد در جامعه است. به طور کل لیبرالیسم مکتب فکری است که فردیت را مبنا قرار میدهد و اصل را بر فرد می گذارد و ایجاد یک فضای رقابتی برای رشد ابتکاری فرد و در نهایت به فراخور آن رشد جامعه، به همین دلیل می توان گفت لیبرالیسم از آغاز کوششی فکری بوده است برای تعیین حوزه خصوصی (فردی، خانوادگی، اقتصادی) در برابر اقتدار دولتی و بعنوان ایدئولوژی سیاسی از حوزه جامعه مدنی در برابر اقتدار دولت و بنابراین از دولت مشروطه و مقید به قانون و آزادی های فردی و حقوق مدنی بویژه مالکیت خصوصی دفاع کرده است.

ج- از دیدگاه لیبرالیسم هیچ حکومتی مشروع نیست مگر آن که مبتنی بر رضایت و خواست حکومت شوندگان باشد. لیبرالیسم برای حمایت از حقوق افراد و اقلیت ها، اهمیت بسیاری برای محدود کردن قدرت حکومت قائل شده است. (شاپیرو، ۱۳۸۰: ص ۵)

د) لیبرالیسم به دلیل نگرش دنیوی خود نظری پویایی به زندگی دارد و برای انسان پیشرفت و ترقی را در نظر می گیرد و براساس همین اصل هم کوشش می کند تا جهانی را که در آن زندگی می کنیم به جایی بهتر تبدیل کند. (همان، ص ۸) و این بهتر بودن حاصل نمی گردد مگر در سایه اعتقاد به ارزش برابر همه انسان ها، استقلال اراده فرد، اعتقاد به عقلانیت و نیک نهادی انسان، تامین حقوق طبیعی و سلب نشدنی، وضعی بودن نهاد دولت و محدود نمودن قدرت حکومت به قانون موضوعه، مبارزه با استبداد اعم از طبقاتی، توده ای، مذهبی و حزبی. (بشیریه، ۱۳۷۸: ص ۱۵)

ه) شاید بتوان گفت هیچ مفهومی در تبیین لیبرالیسم از مفهوم آزادی فردی مهمتر نیست تا جائی که حتی نام این مکتب فکری از واژه آزادی متخذ است از دیدگاه فلسفه سیاسی لیبرالیسم در معنای وسیع آن، فلسفه افزایش آزادی فردی تا حد ممکن است و دشمن اصلی آن تمرکز قدرت است که بیشترین آسیب را به آزادی فردی می رساند

به نظریه‌پردازان لیبرال‌ها "زندگی بدون آزادی ارزش زیستن ندارد". (شاپیرو: ۱۳۸۰، ص ۴) در تایید همین نگاه و رهیافت لیبرالی و در راستای جهانی سازی اندیشه‌ها در سال ۱۹۴۸ اعلامیه جهانی حقوق بشر با در نظر گرفتن مفهوم آزادی بعنوان مهمترین رکن زندگی به سبک نوین، چراغ راهنمای مهندسی دنیای معاصر ما گردید و متعاقب آن شرایطی در دنیای کنونی بوجود آمد که این اعلامیه مانند وحی منزل بویژه در حوزه علوم انسانی مورد توجه قرار گرفته و با تدارک ابزارهای فشار در نظام بین الملل مخالفت با مفادی از آن هزینه‌های سنگینی را به همراه دارد این موضوع امروزه در بحث بومی سازی علوم انسانی برای ما اهمیت فراوان دارد تا نسبت خود را در بخش‌های مختلف علوم انسانی با مفاد این اعلامیه روشن سازیم و برداشت مستقلانه خود از انسان و آزادی‌های او را متناسب با برداشت‌های دینی خود دنبال نموده و بنیان تفکر، سیاست و اجتماع خود را بر آن استوار سازیم و با افتخار و شهامت از تقلید زدگی از پارادایم‌های رایج تحمیل شده در حوزه علم‌رهایی یابیم. با توجه به مباحث پیش گفته و به منظور نشان دادن اهمیت مبانی انسانشناسی در شکل‌گیری اندیشه‌های جدید از مجموع مکاتب مختلف فکری بعنوان نمونه سه دیدگاه در حوزه، سیاسی اجتماعی، زیستی و اقتصادی که در سپهر اندیشه اومانستی امکان جولان دارد بصورت موردی بررسی می‌گردد و سپس اندیشه اسلامی در خصوص مبانی انسانشناسی را طرح خواهیم نمود

۱- انسانشناسی هابزی

یکی از مباحث مهمی که در اندیشه فیلسوفان مورد توجه قرار گرفته است نوع نگاه به سرشت انسان است پیروی از هر کدام از دو دیدگاه نیک سرشتی یا بد سرشتی انسان، آثار زیادی در ساختار و نظام فکری برآمده از آن خواهد داشت و بسیاری از رویکردهایی که جهت‌گیری مکاتب موجود را در حوزه‌های مختلف زندگی اجتماعی مشخص می‌نماید تابعی از اعتقاد به همین نظریه است ژان ژاک روسو یکی از فیلسوفانی است که نیکی طبیعی بشر را مطرح می‌سازد. در نظریه‌ای که روسو مطرح می‌کند انسان در حالت طبیعت دارای فطرت نیکی است که در نتیجه رسیدن به تمدن فاسد و تباه می‌شود. روسو در کتاب معروف خود تحت عنوان امیل این ایده را بطور کامل توضیح می‌دهد وی می‌نویسد: "طبیعت" انسان را نیک خلق کرده ولی جامعه او را شریر تربیت کرده است "طبیعت" انسان را آزاد آفریده ولی جامعه از او بنده ساخته است "طبیعت" انسان را خوشبخت بار آورده ولی جامعه او را بدبخت و بیچاره کرده است". (روسو: ۱۳۸۲، ص ۱۳) ولی برخی فیلسوفان مانند هابز دیدگاه روسو در خوش بینی نسبت به نهاد بشر را قبول ندارند و انسان را موجودی شرور می‌دانند

به نظر توماس هابز: " نه تنها افراد انسان غمخوار هم نیستند بلکه در حقیقت نسبت به یکدیگر حکم گرگ های درنده را دارند و علت اینکه ظاهرا در صلح و صفا زندگی می کنند بواسطه قراری است که باهم گذاشته اند زیرا فهمیده اند که از دریدن و پاره کردن یکدیگر خودداری کنند و برای تامین منافع شخصی به معاونت یکدیگر بپردازند. " (قائم مقام فراهانی: ۱۳۷۷، ص ۷۰) هابز در کتاب لویاتان می گوید: ذات انسان از دو عامل و پدیده اصلی ترکیب یافته و اعمال و رفتار بشر از این دو منبع سرچشمه می گیرد و در واقع انسان و اعمال او چیزی جز این دو عامل و انعکاسات آنها نیست. ۱- استدلال و تعقل ۲- تمایلات و تنفرات به نظر هابزدو عامل فوق از پدیده های طبیعی بشر است و عامل دوم بشر را درگیر جنگ با همدیگر می کند لذا پدیده جنگ همه علیه هم طبیعی است. تمایلات و تنفرات انسانی منجر به دو عامل می گردد ۱- تلاش برای کسب قدرت ۲- ترس از شکست

از طرف دیگر به دلیل وجود قوه استدلال و تعقل بشر بدنبال فرار از این حالت طبیعی است و از طریق قرارداد اجتماعی به ایجاد حکومت و وضع قوانین اقدام می نماید. به نظر هابز انسان با ایجاد حکومت مرکزی تاحدی از دامنه قدرت طلبی و نزاع می کاهد نه آنکه بطور کامل آن را از بین ببرد. این حکومت مرکزی مانند لویاتان است لویاتان که سمبلی است بصورت غول دریایی برگرفته از افسانه های یونان باستان عامل اساسی برای ایجاد نظم و امنیت است و انسان برای فرار از وضع طبیعی باید به این لویاتان یا دولت که بر اساس قرارداد اجتماعی بوجود می آید تن دهد هابز معتقد است در درون اجتماعات بشری با تشکیل حکومت تا حدودی جنگها محدود گشته ولی در سیاست بین المللی و روابط خارجی هنوز جنگ همه علیه هم وجود دارد و حالت طبیعی است زیرا حکومتی مرکزی در صحنه بین الملل وجود ندارد (مراجعه شود به : هابز : ۱۳۸۷) این نوع نگاه در روابط بین الملل رهیافت واقعگرائی را بدنبال داشته است و در سیاست بین الملل امروز علیرغم طرح شعارهای ایده ایستی آنکه روح واقعی سیاست ابرقدرت ها را نشان می دهد چیزی جز همان نگاه انسان گرگ انسان *^۳ است نمی باشد با نگاهی به سیر تاریخ اندیشه ها می توان تاثیرات این نوع اندیشه را بر علوم سیاسی موجود و شکل گیری سیاست قدرت و عملکرد سیاسی بسیاری ابرقدرت ها در نظام بین الملل رصد نمود گرچه همواره با لعابی کاذب سعی در معرفی یک چهره متمدنانه و صلح جویانه برای فریب افکار عمومی داده می شود ولی در عالم واقع در جهان امروز سیاستی که از سوی بسیاری از ابرقدرت ها و سلطه گران اعمال می گردد مبتنی بر همان نگاه هابزی به انسان و جامعه انسانی است که

هرج و مرج بر آن حاکم است و هر کس قوی ترست خواست خود را بر دیگران تحمیل می نماید و ضعفا در دایره اراده اقویا محکومند در حالیکه به گفته حسین نصر در تفکر اسلامی و به تعبیر قرآنی بعد معنوی انسان با صورت خداوند "وجه الله" که همچنین آن وجه از لاهوت است که روی به سوی جهان دارد یکسان تلقی می شود سخن گفتن از روح انسانی بدون ملاحظه روح الهی از حیث واقعیت فرا انسانی اش اساسا به معنای سخن گفتن از انسانیتی بی صورت است که از این رو بالاجبار به حیوانیت و یک نواختی صورت ملال اوری ارجاع و تحویل می شود که درست در نقطه مقابل وحدت مطلق قرار می گیرد(نصر: ۱۳۷۹، ص ۹۴)

۲- نظریه داروین و پیامد آن بر انسان شناسی معاصر

چارلز داروین در سال ۱۸۷۱ میلادی با انتشار کتاب "تبار انسان" نظریه تکامل انواع را در مورد انسان مطرح نمود گرچه قبل از وی در قرن ششم پیش از میلاد آناکسیمندر یکی از فیلسوفان یونان باستان این فرضیه را مطرح نموده بود (کاپلستون: ۱۳۸۰، ص ۳۵) اما این نظریه هیچگاه به اندازه ای که پس از اعلام نظریه داروین در جهان مورد توجه دانشمندان قرار گرفت مورد توجه قرار نگرفته بود داروین با ادعای بیست و پنج سال تحقیق و جمع اوری مدارک و شواهد در اثبات نظریه خود مدعی شد که انسان موجودی است که در روند تکاملی زیستی و طبیعی خود از حیوانی ساده تر به انسان ارتقا یافته است که این حیوان ساده تر نیای مشترک انسان و میمون بوده است به نظر او میلیون ها سال پیش حیوانی شبیه به انسان و میمون وجود داشته که در چرخه تکامل به دو گونه انسان و میمون ارتقا یافته گرچه او هیچ شاهدهی برای این حیوان جز حدس و گمان بیان نکرده و لذا برخی این حیوان ادعایی را حلقه مفقوده داروین لقب داده اند(گرامی: ۱۳۸۴، ص ۴۰) متعاقب این نظریه مباحث مختلفی در مجامع علمی بعنوان مخالف و موافق بیان گردید و آثار نظریه او هنوز علیرغم نقدهای جدی که به آن وارد شده است در نگرش به انسان و زندگی انسانی غایتمندی و قداست و معنویت گرائی زندگی را برای معتقدان به آن متزلزل ساخته است بر اساس نظریه داروین مهمترین پیامدهای این نظریه بر انسانشناسی معاصر در سه موضوع قابل بررسی است:

الف - بر اساس نگاه داروینیستی به انسان بسیاری از تصریح های ذکر شده در متون مقدس ادیان الهی در خلقت مستقل انسان از خاک زیر سوال رفت و طرفداران ادیان به مخالفت با این نظریه پرداختند چنانکه در قرن ۱۹ مقامات کلیسا از مخالفان جدی این نظریه بودند و در بین اندیشمندان مسلمان نیز دیدگاههای مختلفی در نقد این نظریه مطرح شد، علامه محمد تقی جعفری در کتاب "افرینش و انسان" نظریه داروین را مورد نقد قرار داده و با استناد به

گفته زیست شناسان غربی شواهد زیادی بر غیر قطعی بودن نظریه تکامل داروین بیان داشته است) (جعفری: ۱۳۸۶، ص ۱۰۱) همچنین سید حسین نصر در کتاب انسان و طبیعت معتقد است نظریه داروینسم از ارکان جهانبینی ماتریالیستی است و با فروپاشی آن کل ساختاری که جهان جدید بر آن بنا شده است فرو می ریزد به همین دلیل است که در غرب اجازه طرح پرسش‌های جدی در نقد نظریه داروین داده نمی‌شود (نصر الف: ۱۳۷۹، ص ۷۰) همچنین او معتقد است نظریه تکامل در بیگانه کردن علم با دین و ایجاد جهانی که می‌توان در آن سیر کرد و شگفتی‌های آفرینش را بدون کم‌ترین احساس اعجاب و حیرت دینی مورد مطالعه قرار داد، تأثیر جدی داشت (نصر: ۱۳۸۲، ص ۳۰) عبدالکریم سروش نیز در کتاب دانش و ارزش به نقد نظریه داروین پرداخته است و معتقد است که این نظریه، علمی نیست، زیرا ویژگی‌های یک نظریه علمی را ندارد. نظریه علمی اولاً باید به صورت قضیه کلی مطرح شود. ثانیاً توان پیش‌بینی داشته باشد. ثالثاً ابطال‌پذیر باشد، ولی نظریه داروین هیچ‌کدام از این اوصاف را ندارد، بلکه صرفاً یک گزارش است. (سروش: ۱۳۵۹، ص ۵۹) بنابراین یکی از پیامدهای نظریه داروین نفی اعتقادات پیشینی در مورد خلقت انسان است گرچه نباید این نکته را نیز دور از نظر داشت برخی از اندیشمندان سعی کرده اند مسئله خلقت انسان حتی با اصل پذیرش نظریه داروین را توجیه نمایند و مسئله خالقیت خداوند را با فرض تکامل انواع توضیح دهند بعنوان نمونه از فیلسوفان بزرگ غربی هانری برگسون و تیار دوشاردن از نظریه تکامل گرایی خداپاورانه دفاع کرده اند به گفته هانری بیچر: اگر کل نظریه تکامل چیزی نیست جز فرمان اهسته خداوند و اگر او در وراء باطن انست ان گاه راه حل نه تنها طبیعی و اسان می شود بلکه حیرت اور نیز خواهد بود (مقاله ایستر مک گرا، ص ۵۷) از اندیشمندان اسلامی علامه طباطبائی در کتاب ارزشمند المیزان دلائل مختلفی را در رد نظریه داروینسم مطرح نموده و آن را برخلاف ظواهر آیات قرآنی در خلقت انسان و غایت مداری و هدف از آفرینش انسان دانسته اما در پایان بحث خود می فرمایند در صورت اثبات قطعی فرضیه تکامل آیات قرآن بر طبق آن قابل تاویلند (طباطبائی: بی تا، ج ۱۶ ص ۲۵۵-۲۶۰ و ج ۴ ص ۱۳۹-۱۴۶) همچنین ایت الله محمد تقی مصباح یزدی در بحث سازگاری یا عدم سازگاری نظریه داروین با تعالیم قرآنی معتقدند به فرض اینکه نظریه تکامل به قطعیت برسد خلقت حضرت ادم یک معجزه و استثنا است و بقیه انسانهای کنونی از نسل اویند و این نظریه نافی خالقیت خداوند نیست (مصباح: ۱۳۷۸، ص ۳۴۱-۳۴۹) که هر دو دیدگاه در واکنش به این موضوع مطرح گردید که معاندان دین سعی می کردند با تبلیغات وسیعی با تکیه بر اندیشه داروینسم اصل خالقیت خداوند را نفی نمایند و لی نظریات این دو شخصیت اسلامی نشان می دهد که حتی اگر این نظریه اثبات گردد نافی خالقیت خداوند نخواهد بود .

ب- از پیامد های دیگر نظریه داروین تقلیل شان و مقام انسانی از یک موجودی که به تعبیر قرآن خلیفه خداوند بر روی زمین است به موجودی در عرض سایر موجودات که در یک روند طبیعی تکاملی بوجود آمده و یک بافته جدائی از طبیعت نیست و وجود انسانی نیز تقلید عالم انسانی از عالم طبیعی است

ج- با توجه به نظریه داروین بحث ارزش های اخلاقی زیر سوال می رود زیرا اساس انسانیت بر روند چرخه تکاملی است و از طبیعت ناشی می شود و اراده انسانی در این فرضیه مورد توجه قرار نمی گیرد در نگاه داروینیستی هدف مداری از خلقت انسان مورد توجه نیست بلکه خلقت انسان بر اساس یک علت فاعلی طبیعی و در یک چرخه کور و تنازع بقا از بین انبوهی از موجوداتی که خلق شده است ادامه می یابد

۳- دیدگاه کارل مارکس و نگاه اقتصادی به انسان

مارکسیسم بدون تردید یکی از جنبش های فکری در قرن بیستم بوده است که بر تاریخ و اندیشه سیاسی در کل جهان تاثیر گذار بوده است و از لحاظ عملی با به وقوع پیوستن انقلاب های کمونیستی به نوسازی و صنعتی شدن بخشی از جهان و همچنین تشنج و درگیری های نظامی گرم و سرد در بیش از نیم قرن منجر گردید و تحولاتی کم نظیر در ابعاد مختلف زندگی بشری به صورت مثبت و منفی به ارمغان آورد تا جائیکه به مدت هفتاد سال تفکرات مارکسیستی در اغلب محافل روشنفکری مورد توجه و از جذابیت خاصی برخوردار بود ریشه و جوهره اندیشه های مارکسیسم به دانشمند و فیلسوف مشهور آلمانی کارل مارکس برمی گردد ولی مفهوم مارکسیسم از آن چه خود مارکس مدنظر داشت بسیار فراتر رفت و مارکسیسم انقلابی، مارکسیسم لنینیسم و مائوئیسم و مارکسیسم فلسفی و ایده ایست هگل گرا، مارکسیسم انتقادی، مارکسیسم اگزیستانسیالیست، مارکسیسم ساختارگرا هر کدام بعنوان یک مکتب فکری با طرفداران خاص خود به نظریه پردازی پرداختند (رجوع شود به بشیریه: ۱۳۷۸، جلد اول و دوم) گستردگی و تنوع افکار مارکسیستی در زمان خود مارکس به حدی رسید که مارکس بدلیل همین فراروی ها از اندیشه هایش گفته بود من مارکسیست نیستم. (ساباین: بی تا، ص ۳۴۳) آندره پیتز از شارحان اندیشه مارکسیسم معتقد است اگر مکتب مارکس را به اجزاء اساسی آن خلاصه کنیم چنین جلوه گر خواهد شد:

۱. به صورت یک دیدگاه کلی درباره تاریخ بشر که به ان فلسفه مارکسی می توان عنوان داد

۲. به صورت یک کاربرد خاص این دیدگاه کلی، در مورد رژیم سرمایه داریکه به آن اقتصاد مارکسی می توان عنوان داد

۳. به صورت یک پیش بینی در مورد وقوع اجتناب ناپذیر تغییرات اجتماعی، با تکیه به تضادهای این نظام که به آن انقلاب مارکسی می توان عنوان داد (پی‌یتر بی‌تا^۴ ص ۱۴)

در اندیشه مارکسیسم در حوزه انسانشناسی مباحث فراوانی وجود دارد که پرداختن به آن در وسع این مقاله نیست اما بعنوان تاثیری که این اندیشه بر کلیت مطالعات علوم انسانی داشته است از آنجا که جوهره اندیشه مارکسیسم بر ماتریالیسم دیالکتیک است و هیچ نقشی برای خداوند در نظام خلقت قائل نیست با روایت اومانیزم کاملاً همسوست و مارکس نیز مانند سایر اومانیزست‌ها آزادی، برابری و سوبژکتیویته را به عنوان خصوصیات بنیادین انسانی می پذیرد، و اراده انسان است که همه چیز را می سازد از نظر مارکس در جریان جبر گرائی*^۴ حرکت تاریخ، انسان مامای تاریخ است و جز خواست او و شرایط برآمده از نظام اقتصادی چیز دیگری وجود ندارد و مدعیات ادیان و مذاهب در وجود سنت‌های الهی در تاریخ و سرنوشت انسان امری مهمل و اساساً دین افیون توده‌ها و برآمده از دوران جهل انسان است مارکسیست‌ها انسان را تابعی از روابط اجتماعی و روابط اجتماعی را تابع روابط تولید و نهایتاً ابزار تولید می داند و کار و فعالیت انسان را به عنوان غایت نفسی (اصالی) او قرار می دهند. بنابراین در نگرش مارکسی به انسان محوری ترین مساله انگیزه اقتصادی و شرایط برآمده از آنست و انسان کمونیست بر اساس زیربنای اقتصاد، اخلاق و سیاست و هر امر دیگر را تنظیم می کند و این نگرش به انسان و جامعه انسانی بر بخشی از مطالعات علوم انسانی در جهان حاکم بوده و هنوز هم در برخی مجامع علیرغم بی اعتباری اندیشه‌های مارکسیسم بعد از فروپاشی شوروی بر آن پافشاری می گردد

جایگاه انسان در تفکر اسلامی در مقایسه با انسانشناسی غربی

انگونه که اشارت رفت در دوران مدرنیته تعریفی از انسان ارائه گردید که با آنچه در ادیان توحیدی بیان شده است همخوانی ندارد در اندیشه هابز ذات و سرشت انسان شر و انسان گرگ انسان است، در برداشت داروینیستی جایگاه خلیفه الهی انسان زیر سوال رفته است و در حد یک حیوانی مانند سایر حیوانات ولی تکامل یافته تر معرفی

^۴ Determinism

شده و در اندیشه مارکسیستی نیز با نفی خداوند انسان بعنوان موجودی صرفاً مادی با انگیزش های اقتصادی تعریف گردیده است، و به تعبیر دکتر نصر همه مسائل و مشکلات ما از زمانی شروع شد که عنوان انسان به بشر تغییر کرد و آن روح مقدس در بنیاد انسان نادیده انگاشته شد (نصر: ۱۳۷۹، ص ۲۱) بدیهی است وقتی این نوع نگاه، عقبه نظریه پردازی در حوزه علوم انسانی باشد چه علمی با چه محتوا و جهت گیری هایی تولید خواهد گردید می توان گفت ماحصل تعاریف جدید از انسان در سه جمله زیر خلاصه می گردد که بدون تغییر در این برداشت ها سخن از علوم انسانی بومی برای ما امکان نخواهد داشت :

۱- قداست زدائی از وجود انسان و نگاه مادگرایانه و طبیعت گرایانه

۲- نفی ارزش مداری و فضائل اخلاقی در سرشت انسان

۳- خودبنیادی و خودمختاری انسان در دنیا

همانگونه که قبلاً توضیح داده شد ورود به حوزه علوم انسانی با پیش فرض های سه گانه فوق علوم انسانی خاص خود را تولید نموده است که ممکن است در جوامعی که به این بنیادهای غیر معنوی و الهی باور دارند نسخه قابل قبولی باشد اما در جامعه ای که ارزشهای الهی و تعاریف دیگری از انسان و انسانیت وجود دارد نمی تواند راهگشا باشد اکنون با توجه به پرسشهای اساسی مطروحه در آغاز مقاله، چستی انسان از منظر اسلام مورد بررسی قرار می گیرد، در معرفت شناسی دوران ماقبل مدرن در بررسی و شناخت پدیده ها انگونه که ارسطو نیز آن را بیان نمود همواره چهار علت فاعلی، غائی، مادی و صوری مورد توجه قرار می گرفت و این روش شناخت اتفاقاً با معرفت شناسی اسلامی سازگار بود ولی مهمترین اتفاقی که در دوره مدرنیته ایجاد شد و به تبع آن مفهوم انسانشناسی را نیز متحول ساخت، پرهیز و به غفلت سپردن دو مفهوم فاعلی و غائی است، در دوران مدرن ماده و صورت یا بعبارتی چگونگی و نه چرایی مورد توجه است، غایت خلقت و عامل خلقت اهمیتی ندارد به همین دلیل با این رویکرد به زندگی و جهان آفرینش، هدف از علم و دانش نیز کشف و شناخت ماده و صورت پدیده هاست و عوامل فاعلی و غائی آفریننده آن اهمیت ندارد و یا حداقل این دو علت فقط در بعد مادی آن مورد توجه قرار می گیرد و عوامل ما وراء الطبیعی عمداً مغفول و حتی انکار می گردد لذا در طرح انسانشناسی بومی بازگشت به علل فاعلی و غائی جهان

هستی و خلقت انسان باید دوباره در کانون توجه قرار گیرد و بر اساس آن روح الهی که در نظام خلقت دمیده شده هویت انسان بما هو انسان باز تعریف شود اگر این مساله مورد توجه قرار گیرد انگاه هدف ما از آموزش رشته های علوم انسانی و کتاب هایی که برای ان می نویسیم ونیروهایی که بهمین منظور تربیت می نمائیم با آنچه امروز بعنوان یک حرکت تقلیدی از علوم انسانی غربی بعاریت گرفته ایم متفاوت خواهد بود البته اشاره به این موضوع در برابر کسانی که اساسا با مفهوم بومی سازی مخالفند خالی از لطف نخواهد بود که در بومی سازی علوم انسانی ، آنچه تاکنون جامعه شناسان وعالمان علوم انسانی بر اساس تجربه در طول چندین قرن با مطالعه و سختکوشی در صورت و ماده کسب نموده اند هیچگاه بطور کامل نفی نخواهد گردید بلکه در واقع علل چهارگانه ارسطوئی با نگاه توحیدی و الهی راهنمای عمل قرار خواهد گرفت و این نقصان برطرف خواهد شد با در نظر گرفتن این نوع روش

شناسی در نظام توحیدی اسلام انسان بعنوان خلیفه الهی در راستای هدف افرینش و مسئولیتی که خداوند به او سپرده است تعریف می گردد و ماهیتی از اوئی و به سوی اوئی دارد **وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً** (سوره بقره آیه ۳۰) و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت: «من در زمین جانشینی خواهم گماشت» در این نگاه ارزش انسانی فراتر از یک وضع طبیعی است و انسان مسجود ملائک است و بعنوان گل سر سبد افرینش معرفی می گردد **وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا** (سوره اسراء آیه ۷۰) و به راستی ما فرزندان آدم را گرمی داشتیم، و آنان را در خشکی و دریا (بر مرکبها) برنشانیدیم، و از چیزهای پاکیزه به ایشان روزی دادیم، و آنها را بر بسیاری از آفریده های خود برتری آشکار دادیم. این موجود که خداوند با اوصاف پیش گفته از ان یاد نموده است بیهوده افریده نشده و در تفسیر جهان هستی جایگاهی ممتاز دارد **لذا اولین مساله در انسانشناسی اسلامی توجه به علت فاعلی جهان هستی و هدف او از خلقت انسان و غایت**

مداری و هدفمندی زندگی بشر است قران مجید در آیات فراوانی به این موضوع اشاره نموده است **أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ** (سوره مؤمنون آیه ۱۱۵) ایا گمان می کنید شما را بیهوده افریدیم و شما به سوی ما باز نمی گردید از این آیه و دهها ایه دیگر نتیجه می شود که در اندیشه دینی انسان در مسیری در حال حرکت است که جنبه کوچکی از ان مسیر ،بعد مادی و این جهانی دارد ولی بخش عظیم و بی انتهای ان به عالمی دیگر تعلق دارد که انسان با امکانات مادی و جسمانی هرگز نمی تواند پوینده ان راه باشد صدرالمتالهین هم در کتاب اسفار اربعه وهم در کتاب شواهد الربوبیه بر این اصل تاکید می کنند **نفس انسان جسمانیة الحدوث و روحانیة**

البقاست مقصود ایشان از این اصل این است که نفوس انسان‌ها به حدوث بدن حادث می‌شوند و از پایین‌ترین مراتب وجود، حرکت استکمالی‌اش را آغاز می‌کند تا به سوی فعلیت و تجرد و اعلا مرتبه کمالی‌اش برسد. (شیرازی: بی تا، ص ۲۶۴) بر این مبنا تعلق نفس به بدن در ابتدای تکون ضروری است و تشخیصش به بدن است، چرا که نفس در ابتدای تکون و حدوثش، حکم طبایع مادی را دارد که نیازمند به ماده هستند ولی سرانجام آنچه بقا دارد و پس از سپری شدن دوران محدود زندگی مادی و انتقال به عالم ملکوت می‌ماند همان روح انسانی است که مجرد است و انسان با در نظر گرفتن این بقای روحانی نسبت به اعمال خود در این دنیای ناسوتی مورد سوال واقع خواهد گردید چنانکه قرآن مجید به این حقیقت اشاره فرموده است **وَقَفُّوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ** (سوره صافات آیه ۲۴) و آنها را متوقف نمائید که آنها مسؤولند و باید به سوالات پاسخ دهند و یا در ایه دیگری می‌فرماید **إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا** (سوره اسراء آیه ۳۶) همانا گوش و چشم و قلب، همه مورد پرسش واقع خواهند شد. بنابراین با این نگاه به زندگی انسانی مبانی اومانیستی و لیبرالیستی از انسان نفی می‌گردد انسان موجودی رها شده و خودمختار نیست تا بدون هیچگونه مسئولیتی الهی در زندگی عمل نماید و زندگی او از خاک برآمده و در خاک نهاده شود به همین دلیل در اندیشه اسلامی هدف وسیله را توجیه نخواهد کرد و ارتباط انسان با قدرت و دانش دامنه مسئولیت او را توسعه داده و این دو را موهبت های الهی دانسته که به انسان اعطا شده تا بوسیله ان رسالت خود را در راستای اهداف خلقت به انجام رساند و این رسالت چیزی نیست جز تعالی انسان از طریق کسب معرفت بیشتر نسبت به خداوند و پاسخ دادن به آنچه در انگیزه خلقت از سوی پروردگار عالمیان مطرح شد که **«كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًا فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ وَ خَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ»** من کنجی پنهان بودم دوست داشتم که شناخته شوم پس خلق را افریدم تا شناخته شوم (شریف تستری: بی تا، ص ۴۳۱) دومین موضوع در انسانشناسی اسلامی ازادی و اختیار انسان است در قرآن مجید ایاتی مساله اختیار انسان را مطرح نموده است و مسئولیت کار انسان را به خودش واگذار نموده است گرچه در اسلام بصورت تشریحی انجام برخی از اعمال بعنوان فعل حرام نهی گردیده و بران وعده عذاب داده شده است ولی تکوینا فرد مختار است و از اراده و ازادی او چیزی سلب نمی‌گردد قرآن کریم می‌فرماید **إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا** (سوره انسان آیه ۳) ما راه را به او نشان دادیم، خواه شاکر باشد (و پذیرا گردد) یا ناسپاس! و در ایه دیگری می‌فرماید **لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ** (سوره بقره آیه ۲۵۶) ارزش انسان در نزد خداوند به اراده و اختیار اوست و چون انسان با اراده خود راه نیک را انتخاب می‌نماید دارای ارج و قرب الهی

می گردد و انسان مجبور که محکوم به انجام خواسته‌های دیگران است هیچگاه مورد ملامت یا ستایش به خاطر اعمالش قرار نمی گیرد اما این آزادی در فرهنگ اسلامی دارای حریم است و در یک مقوله بین الامرینی قابل دفاع است آزادی اسلامی نه با آزادی به معنای لیبرالیستی سازگار است و نه با نگاه جبری مارکسیستی به انسان و حرکت تاریخ زیرا قرآن می فرماید: وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ (سوره احزاب آیه ۳۶) و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و فرستاده اش به کاری فرمان دهند، برای آنان در کارشان اختیاری باشد و از سوی دیگری فرماید: إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ (سوره رعد آیه ۱۱) در حقیقت، خدا حال قومی را تغییر نمی دهد مگر آنان خود حال خود را تغییر دهند و این آیات به اراده و اختیار و آزادی انسان اشاره می نماید که بر اساس آن لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین است. سومین مساله مهم در انسان شناسی اسلامی شکل گیری فطرت انسانی بر نیکی است و بر خلاف دیدگاه هابزی سرشت انسان بر خوبی نهاده شده است قرآن مجید می فرماید فَأَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (سوره روم آیه ۳۰) پس روی خود را با گرایش تمام به حق، به سوی این دین کن، با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است. آفرینش خدای تغییر پذیر نیست. این است همان دین پایدار، ولی بیشتر مردم نمی دانند این دیدگاه قرآنی نشان می دهد انسان دارای ماهیتی فطری و الهی است و همواره نفعه دمیده شده الهی در وجود او الهام بخش است و او دائماً این پیام الهی را بگوش جان و فطرتش می شنود که يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ (سوره انشاق آیه ۶) ای انسان، حقاً که تو به سوی پروردگار خود به سختی در تلاشی، و او را ملاقات خواهی نمود. چهارمین نکته در انسان شناسی اسلامی کمال خواهی انسان است بر اساس تفکر اسلامی ایمان، علم و تفکر و عمل صالح موجب رشد و کمال انسان است و آیات کریمه قرآن این کمال جوئی را در ابعاد مختلف تبیین نموده است بعنوان نمونه در مورد علم می فرماید قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ (سوره زمر آیه ۹) آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟» تنها خردمندانند که بپذیرند همچنین در مورد جایگاه رفیع عالمان می فرماید يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (سوره مجادله آیه ۱۱) خدا رتبه کسانی از شما را که ایمان آورده و کسانی را که دانشمندانند بر حسب درجات بلند گرداند، و خدا به آنچه می کنید آگاه است و نیز در مورد ایمان و جایگاه آن در کمال انسانی نیز می فرماید أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ (سوره سجده آیه

۱۸) آیا کسی که مؤمن است، چون کسی است که نافرمان است؟ یکسان نیستند و همچنین در مورد نقش عمل صالح در کمال انسانی آیات سوره عصر کلیه انسانها را در خسران می داند مگر آنکه ایمان آورده و عمل صالح انجام دهند از سوی دیگر در قرآن کریم انسان ها بطور مرتب به تفکر و اندیشیدن توصیه گردیده اند و در مواردی عدم اندیشه ورزی را با تعابیری مانند افلا یتدبرون یا افلا یتفکرون مورد نقد قرار داده است و بطور کلی آنچه انسان را از سایر موجودات متمایز می سازد کمال خواهی انسان بر اساس اختیار و اراده می باشد بر اساس متون اسلامی در فطرت انسان کمال خواهی با ویژگی هایی مانند فضیلت دوستی، حقیقت دوستی، زیبایی دوستی و مطلق جوئی نهفته شده است و در خطاب قرآنی این کمال خواهی با این عبارت مورد تاکید قرار گرفته است "یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه" (سوره انشقاق آیه ۶) ای انسان بدرستیکه تو در حال تلاش برای رسیدن و ملاقات نمودن پروردگار جهانی و این تلاش که در این ایه شریفه به آن اشاره گردیده است ناشی از همان حس کمال جوئی انسان می باشد اما مطلب اساسی در این کمال خواهی همانگونه که از این ایه بر می آید ارتباط کمال در تفکر اسلامی با مبدا خلقت است و تمام آنچه در مقوله کمال بیان شد مرتبط با خدا معنا می یابد ولذا انسان کامل از نظر مسلمانان پیامبر اکرم است مدینه او مصداق مدینه فاضله است. بدیهی است نگاه به انسان با مبانی که مورد اشاره قرار گرفت تعاریف جدیدی از زندگی و غایت آن و مسئولیت انسان را نمایان خواهد نمود که علم استوار شده بر این مبنا شاخ و برگ و محصولی متفاوت را به ارمغان خواهد آورد دکتر حسین نصر بعنوان یک اندیشمند سنت گرا در بیان تفاوت دو دیدگاه انشناسی غربی و اسلامی به دو مساله روح الهی و هویت اشاره نموده است ایشان در مورد مساله روح الهی و غیبت آن از جهان در دوران مدرن می نویسد: "انسانها برای آنکه با هم زندگی کنند از یک روح انسانی، خانواده انسانی یا دهکده جهانی واحدی سخن به میان می آورند ولی ناگزیرند که تنها به سخن گفتن از این ارمانها راضی باشند روح واحد به عللی از چنگ انسان متجدد گریخته است و بدنبال خود انبوهی از من های رقیب، خانواده های متخاصم و فروپاشیدگی کلی اجتماعی بر جای گذاشته است... اما وحدتی که افراد خیر اندیش در جستجوی آنند بدست نمی آید مگر از راه ارتباط با روح الهی که فی نفسه واحد است و در بازتاب های زمینی اش کثیر... فراموش کردن روح الهی و فقط به بازتاب های زمینی اش اکتفا کردن لاجرم به عالم کثرات، جدائی، افتراقونها تا تعرض و جنگ می انجامد" (نصر: ۱۳۷۹، ص ۹۳) این واقعیتی است که انسان امروز نمی خواهد آن را باور نماید و علت العلل بسیاری از مشکلات انسان امروز از آن ناشی می شود چنانکه امام خمینی در نامه

مشهور خود به گورباچف به این موضوع اشاره می نماید که مشکل اصلی کشور شوروی سابق اقتصاد نیست مشکل واقعی فراموشی خداوند و التزام به لوازم انست همچنین موضوع اساسی دیگر بحث هویت است بشر امروز از هویت تهی گردیده و انگونه که نصر بخوبی بیان نموده است: "مسائلی که انسان متجدد با آن روبرو است همه به علت واحدی یعنی به زیستن انسان دون استعدادهای خودش و به فراموشی هویت او رجوع دارد امروزه آنان که در اوضاع و احوال انسانی و آینده انسان با هر درجه ای از عمق غور کرده باشند متفقا اظهار می کنند که اگر بشر بخواهد به زندگی خود ادامه دهد باید پاره ای از ویژگی های جدید و در عین حال کهن را در خود پرورش دهد ویژگی هایی نظیر خویشتن داری، تواضع، نیکوکارینست به همسایه، از جمله نسبت به جهان طبیعت، سخاوت مندی، عدالت و جز اینها (همان، ص ۹۵) نتیجه این خواهد شد که یک جامعه شناس و یا سیاستمدار تربیت شده در فرهنگ اسلامی با این نگاه هویت مدارانه مفهوم سعادت و کمال را در هدایت جامعه اسلامی فقط با معیارهای تجربه شده غربی دنبال نخواهد کرد و جامعه و نظامی با محوریت ماده گرائی، رفاه زدگی، نفع طلبی و لذت طلبی آرمان واقعی او نبوده و آن را منتهای تمنا خود از علوم انسانی فرض نخواهد کرد.

نتیجه گیری

در پی ریزی طرح علوم انسانی بومی نکته بسیار مهم انست که از کجا باید آغاز نمائیم، همانگونه که توالی مباحث این مقاله نشان می دهد پاسخ به این سوال از بازنگری در تعریف انسان و غایت و هدف از حیات او روشن خواهد گردید آنچه این مقاله در صدد تبیین آنست اهتمام به باز تعریف مبانی انسانشناسی بر اساس بینش اسلامی است نگارنده معتقد است چالش ما با علوم انسانی مدرن و ناهمگونی آن با مبانی ارزشی جامعه دینی متاثر از اختلاف در مبانی انسانشناسی علوم انسانی غربی است لذا قبل از هر اقدامی باید تعریف صحیحی از انسانشناسی اسلامی ارائه نموده سپس بنیان علوم انسانی را بر پایه آن استوار نمود همانگونه که اشاره گردید در فلسفه اومانیستی انسان محوری به جای خدامحوری نشسته است و انسان بعنوان یک موجود خودبنیاد خودمختار و با غرور دست یافتن به علم و دانش واستغنا از هر چیزی به بهانه عقلگرائی دیگر خدا را بنده نیست و علوم انسانی که می خواهد راهبر جامعه ای باشد که انسانش چنین تعریفی برای خود دارد ماهیتا سکولار خواهد بود و به همین دلیل است که این طراحی علوم انسانی نمی تواند پاسخگوی نیازهای جامعه ای باشد که اصرار دارد اندیشه خدامحورانه را مبنای تحلیل و تفسیر خود

از جهان و انسان قرار دهد این مقاله مدعی است باید اندیشمندان علوم انسانی در جامعه ایران با باز تعریف مبانی انسانشناسی و لحاظ نمودن تعالیم قرآنی و روائی از نو اهداف و موضوعات علوم انسانی را شناسائی نمایند البته در این حرکت استفاده از تجارب و یافته های علوم انسانی غربی در مواردی که با آموزش ها و تعالیم دینی تضاد و تعارضی ندارد مانعی ندارد ولی گرانگه شکل دهنده و هویت دهنده به این علوم هنگامی که می خواهد برای یک جامعه اسلامی طراحی گردد و مباحث جامعه شناسی، علوم سیاسی، روانشناسی و مدیریت، حقوق و سایر رشته های انسانی را برای حل مشکلات به استخدام بگیرد باید از معبر دین و غایات و ارزشها و معیارهای کمال جویانه ان گذر نماید اگر چنین شد ارتباط این علوم با دانش و قدرت بگونه ای دیگر تعریف خواهد شد و نتایج دیگری را به ارمغان خواهد آورد.

فهرست منابع

- آشوری، داریوش، 'ماومدرنیت' تهران، موسسه فرهنگی صراط، ۱۳۷۶
- بشیریه، حسین، 'تاریخ اندیشه های سیاسی در قرن بیستم' جلد اول و دوم، تهران، نشرنی، چاپ دوم، ۱۳۷۸
- بلاستر، آنتونی، 'ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب'، ترجمه عباس مخبر، تهران، مرکز نشر ۱۳۶۷.
- پی‌یتر آندره، مارکس و مارکسیسم، ترجمه شجاع الدین ضیائیان، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، بی تا
- دیویس، تونی، اومانیسم، ترجمه عباس مخبر، تهران مرکز ۱۳۷۸
- جعفری، محمدتقی، 'افرینش و انسان، موسسه تدوین و نشر آثار استاد علامه محمد تقی جعفری، ۱۳۸۶.
- جهانبگلو، رامین، 'در جستجوی ازادی، ترجمه خجسته کیا، تهران، گفتار، چاپ دوم، ۱۳۸۱
- داوری اردکانی (الف)، 'رضا' رساله در باب سنت و تجدد، تهران، ساقی، ۱۳۸۴
- داوری اردکانی (ب)، 'رضا، ما و راه دشوار تجدد' تهران، نشر ساقی، ۱۳۸۴.
- روسو، ژان ژاک، 'امیل' ترجمه غلامحسین زیرک زاده، تهران ناهید، چاپ دوم ۱۳۸۲
- ساباین جرج، 'تاریخ نظریات سیاسی' ترجمه بهاءالدین بازارگاد، جلد دوم، تهران، امیرکبیر بی تا.
- سروش، عبدالکریم. دانش و ارزش. تهران: یاران، ۱۳۵۹
- شاپیرو جان سالوین، 'لیبرالیسم معنا و تاریخ ان' ترجمه سعیدحنایی کاشانی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۰
- شایگان، داریوش، 'آسیا در برابر غرب' تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶

شریف تستری، قاضی نورالله بن محمد، احقاق الحق و ازهاق الباطل، قم انتشارات کتابخانه ایت الله
مرعشی، بی تا

شیرازی، صدرالدین محمد بن ابراهیم، الشواهد الربوبیة فی المناهج السلوکیة، تحقیق مصطفی محقق
داماد، بی تا .

طباطبائی، محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۶، جامعه مدرسین، قم، بی تا
علی بابائی، غلامرضا و بهمن اقائی، فرهنگ علوم سیاسی ج ۱ و ۲ تهران، ویس، ۱۳۶۹
قائم مقام فراهانی سید عبدالمجید، حقوق بین الملل، سازمانهای بین المللی، تهران، دادگستر، ۱۳۷۷
کاپلستون، فردریک، ترجمه اسماعیل سعادت و منوچهر بزرگمهر، ج ۱، تهران، انتشارات سروش و علمی
فرهنگی، ۱۳۸۰

گرامی، غلامحسین، انسان در اسلام، قم، دفتر نشر معارف، ۱۳۸۴
مصباح، محمد تقی، معارف قرآن، موسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی، ۱۳۷۸
نصر، (الف) سید حسین، انسان و طبیعت (بحران معنوی انسان متجدد). ترجمه عبدالرحیم گواهی. دفتر نشر
فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۹

نصر، سید حسین، جوان مسلمان و دنیای متجدد، ترجمه اسعدی. تهران: طرح نو، ۱۳۸۲.
نصر، سید حسین، نیاز به علم مقدس ترجمه حسن میاننداری، موسسه فرهنگی طه ۱۳۷۹
نصری عبدالله، گفتمان مدرنیته، تهران، دفتر نشر و فرهنگ اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۸۳
هابز، توماس، لویاتان، ترجمه حسین بشیریه، نشر نی، ۱۳۸۷

الیستر مک گرا، مقاله مسائل علم و دین، ترجمه پیروز فطوریچی، نامه علم و دین شماره ۶۵

Riggs' freed. Adminstradion in developing Countries . Cboston :

۱۹۱۶Houghton Miffin . Co

Huntington Samuel P .THE THIRD WAVE Democratization in the Late
،۱۹۹۲Twentieth Century University of Oklahoma Press,